

کاری با طیف زندگی‌های واقع‌گرایانه‌ای ندارد که فقط به‌اندازه‌ی کافی خوب هستند. خوب‌زندگی‌کردن، به آن معنایی که مد نظر نویسندگی این کتاب است، کنارآمدن با دشواری‌های زندگی و در عین حال تلاش برای یافتن چیزی است که ارزش زندگی‌کردن (هدردادن عمر) را داشته باشد. فلسفه نمی‌تواند به ما وعده‌ی خوشبختی یا زندگی ایدئال بدهد؛ اما می‌تواند به برداشتن بار رنج انسان کمک کند. ما بحثمان را با ضعف‌های بدن آغاز می‌کنیم، راه خود را از میان عشق و فقدان پیش می‌گیریم، به‌سوی ساختار جامعه می‌رویم و با باقی جهان به پایان

می‌رسانیم.

هشدار لورفتن داستان: اگر می‌خواهید معنای زندگی را بدانید، پاسخ شما در فصل ششم است.

فصل اول با اشاره به چیزی آغاز می‌شود که کمتر درباره‌اش صحبت می‌شود: تأثیر ناتوانی جسمی (معلولیت) و درد. برایتان شرح خواهیم داد که ما معمولاً تصور اشتباهی از تأثیرات بد ناتوانی داریم و همچنین ناتوانی‌های مربوط به کهن‌سالی که دائماً افزایش می‌یابد. طبق استدلال‌های فعالان این حوزه، ناتوانی‌های جسمانی جز بر اثر تعصبات

درباره‌ی مصیبت‌های زندگی شخصی باعث نگران‌شدن برای دیگری می‌شود، نه خودبزرگ‌بینی و خودشیفتگی.

بیا بید در این باره اغراق هم نکنیم. در جمهور افلاطون، سقراط مرد عادل را توصیف می‌کند که آبروی خود را از دست داده، به دروغ متهم شده و تحت تعقیب قرار گرفته، «شلاق زده شده، زنجیر شده و با آتش کور شده است»؛ اما تمام مدت کار درست را انجام می‌دهد. از نظر افلاطون، زندگی این مرد خوب است. ارسطو به طرز معقولی، با چنین نظری مخالف است. آن طوری که باید رفتار کنید و

کار درست را انجام دهید، یک چیز است و ارسطو این را اوپراکسی^{۲۳} می‌نامد؛ و آن زندگی‌ای که باید بخواهیدش، چیزی دیگر است. قربانی افلاطون به اولی دست می‌یابد؛ اما به دومی نه. او کار درست را انجام می‌دهد؛ با این حال، ما نباید بخواهیم که مثل او زندگی کنیم؛ یعنی موقعیتی را بطلبیم که انجام‌دادن کار درست، هزینه‌های وحشتناکی دارد.

ایراد و نقص دیدگاه ارسطو این نیست که او قائل به چنین تمایزی است، که کاملاً منطقی هم هست؛ بلکه تمرکز او بر آن زندگی‌ای است که باید بخواهیدش، اصلاً اگر قادر به زندگی کردن باشید. او

زندگی کنیم؛ نه در دنیایی که آرزو می‌کنیم آن‌طور باشد.

دومین چراغ راهنما این است که در یک زندگی خوب نمی‌توانیم عدالت را از منافع شخصی، یا خود را از دیگران جدا کنیم. همان‌طور که در ادامه‌ی کتاب مشخص خواهد شد، حتی شخصی‌ترین دغدغه‌ها یعنی رنج و تنهایی و ناامیدی‌های فردی، به‌طور ضمنی اخلاقی هستند. این دغدغه‌ها با شفقت، با ارزش زندگی انسانی، با ایدئولوژی‌های شکست و موفقیت که تشخیص بی‌عدالتی را دشوار می‌کنند، در هم آمیخته‌اند. صادقانه فکر کردن

باید تاجایی که می‌توانیم، خوب زندگی کنیم. فردریش نیچه،^{۲۰} فیلسوف آلمانی، به‌طعنه گفته است: «بشر به‌دنبال شادی نیست. فقط انگلیسی‌ها این‌طورند.» این سخن ضربه‌ای سخت به متفکرانی همچون جرمی بنتام^{۲۱} و جان استوارت میل^{۲۲} است که معتقد بودند لذت برتر از رنج است. من نمی‌گویم ما باید تلاش کنیم تا ناراضی و ناراحت باشیم یا به شادی بی‌اعتنا باشیم؛ اما زندگی چیزی بیشتر از حسی است که احساسش می‌کنیم. وظیفه‌ی ماست که با نامالیقات روبه‌رو شویم و در اینجا حقیقت یگانه وسیله‌ی دستیابی به هدف است. ما باید در دنیا، به همان صورتی که هست،

«راهی جز عبور از دل آن وجود ندارد.»

دو بینش وجود دارد که راهمان را روشن می‌کند: نخست اینکه شادبودن و خوب‌زیستن یکی نیستند. اگر می‌خواهید شاد باشید، شاید صحبت کردن از سختی‌ها مفید باشد یا نباشد؛ اما شادی محض نباید هدف‌تان باشد. شادی یک حالت [۱۶](#) یا احساس [۱۷](#) است، حالتی ذهنی. [۱۸](#) ممکن است درحالی‌که مشغول دروغ‌گفتن به خودتان هستید، خوش‌حال باشید. فردی به نام [مایا ۱۹](#) را در نظر بگیرید که نادانسته در مایعی نگهدارنده، همچون رحم مادر، غوطه‌ور است. الکترودهایی به مغزش متصل شده

است و هر روز جریانی از آگاهی به او وارد می‌شود که زندگی ایدئالی را در مغزش شبیه‌سازی می‌کند. مایا خوش‌حال است؛ اما زندگی‌اش خوب پیش نمی‌رود. او بیشتر کارهایی را که فکر می‌کند انجام می‌دهد، انجام نمی‌دهد و اغلب چیزهایی را که فکر می‌کند می‌داند، نمی‌داند و با هیچ‌کس یا هیچ‌چیز غیر از ماشین تعاملی ندارد. شما هرگز چنین چیزی را برای کسی که دوستش دارید، آرزو نمی‌کنید: نمی‌خواهید زندانی باشد، تا ابد تنها بماند و فریب بخورد.

حقیقت این است که شادی نباید هدف ما باشد؛ اما

بیشتر از استدلال، به توصیفی شبیه است که ما را به سوی زندگی سوق می‌دهد و می‌گوید چه حسی داشته باشیم و چه کار کنیم. برای توصیف چیزی که واقعاً اینجاست، باید تلاشمان را به کار ببندیم. اینجا فلسفه با ادبیات، تاریخ، زندگی‌نامه و فیلم پیوند می‌خورد. من از هرآنچه در چنته دارم، استفاده خواهم کرد.

پیش‌تر اشاره کردم که مدت‌هاست فلسفه‌ی اخلاق و خودیاری در هم تنیده شده است. این کتاب مدیون همین تاریخچه است. تفکر و تعمق درباره‌ی معایب وضعیت بشر باعث کاهش آسیب‌های آن

می‌شود و به ما کمک می‌کند تا زندگی بامعناتری داشته باشیم. اما این کتاب جزو آن دسته از کتاب‌های خودیاری نیست که چیزهایی مثل «پنج نکته برای غلبه بر اندوه» یا «چگونه بدون تلاش کردن موفق شوید؟» پیشنهاد بدهد. کتابی که در دست شماست، نحوه‌ی عملی کردن نظریه‌ای انتزاعی یا آموزه‌ی فیلسوفانی مُرده برای رویارویی با دشواری‌های زندگی هم نیست. در این کتاب نه خبری از فکری جادویی در میان است و نه راه‌حلی فوری. در عوض، این کتاب اثری صبورانه برای تسلّا و دلداری است. رابرت فراست،^{۱۵} شاعر، وقتی حرف از رنج و درد انسانی مطرح است، می‌گوید:

بنابراین وضعیت ما چنین است: ما وارثان سنتی هستیم که ترغیبمان می‌کند در زندگی بر بهترین‌ها تمرکز کنیم؛ اما به طرز دردناکی از سختی‌های زندگی آگاه باشیم. گشودن چشم‌هایمان به معنای رودررو شدن با رنج، ناتوانی، تنهایی، اندوه، شکست، بی‌عدالتی و پوچی است. نباید چشمانمان را ببندیم و در عوض، باید دقیق‌تر نگاه کنیم. چیزی که بدان نیاز داریم اقرار و تصدیق مصیبت‌هایمان است.

انگیزه‌ی اصلی نوشتن این کتاب نیز همین موضوع است. این کتاب نقشه‌ای است که به کمک آن

می‌توان ناهمواری‌ها را پشت‌سر گذاشت، کتابچه‌ی راهنمایی درباره‌ی سختی‌هاست، از آسیب‌های شخصی گرفته تا بی‌عدالتی و پوچی جهان. در این کتاب، مباحث و استدلال‌هایی را برای خواننده مطرح و گاهی از فیلسوفان گذشته انتقاد می‌کنم؛ اما تفکرات من به همان اندازه که بر توجه به مصیبت‌ها تأکید دارد، همان قدر درباره‌ی آن به بحث و استدلال می‌پردازد. آیریس مورداک، [۱۴](#) نویسنده و فیلسوف، می‌گوید: «من فقط در جهانی که می‌بینم، می‌توانم دست به انتخاب بزنم و منظورم دیدن به معنای اخلاقی‌اش است که بر تخیل و عمل اخلاقی دلالت می‌کند.» این سخن

پیش‌فرض کتاب حاضر این است که این رویکرد به‌کل اشتباه است. ما نباید سختی‌ها را نادیده بگیریم و باید به یاد داشته باشیم که بهترین‌ها اغلب دور یا خارج از دسترس‌اند. تلاش برای رسیدن به بهترین‌ها فقط موجب ناراحتی می‌شود.

چنین نگرشی ممکن است به نظر شما گمراه‌کننده یا بدبینانه باشد؛ اما لازم نیست برای انعطاف‌پذیرتر بودن، «بهترین زندگی» را داشته باشیم. باید با واقعیت‌ها روبه‌رو شویم. احتمالاً شما هم چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده‌اید. ممکن است درباره‌ی مشکلی که با آن دست‌وپنجه نرم

می‌کنید یا اتفاقی که در محل کار رخ داده است، رابطه با عزیزانتان یا ترس از به‌خطرافتادن سلامتی‌تان با دوستی صحبت کرده باشید. دوستانتان فوراً سعی می‌کنند به شما قوت‌قلب بدهند یا نصیحتتان کنند: «نگران نباش. همه‌چیز درست می‌شود!» اما پاسخ آن‌ها اغلب مایه‌ی تسلای خاطر شما نیست. در عوض، پاسخشان بیشتر مثل انکار به نظر می‌رسد: امتناع از تصدیق آنچه از سر می‌گذرانید. ما در چنین لحظاتی می‌فهمیم که اطمینان‌خاطر و نصیحت شاید نقش انکاری داشته باشد.

بهشت در نظر بگیرید.

به استثنای مواردی نادر، حتی کسانی که دیدگاه خود را کمی دست‌پایین‌تر می‌گیرند، به دنبال نظریه‌پردازی درباره‌ی زندگی خوب هستند، نه زندگی بد. آن‌ها بر لذت تمرکز دارند، نه درد؛ بر عشق، نه فقدان؛ بر موفقیت، نه شکست. چندی پیش، فیلسوفی به نام شلی کیگن^{۱۰} اصطلاح «ناهنجاری»^{۱۱} را برای «عناصری که مستقیماً باعث بدپیش‌رفتن زندگی می‌شوند» ابداع کرد. او مشاهده کرد که «معمولاً وقتی درباره‌ی رفاه^{۱۲} سخن می‌گوییم، ناهنجاری را به‌کل نادیده

می‌گیریم». چنین تفکری ما را به یاد «قدرت مثبت‌اندیشی» می‌اندازد که از ما می‌خواهد بر رؤیای زندگی مطلوبمان متمرکز باشیم، نه بر آزمایش‌ها و مصیبت‌ها. حتی رواقیون^{۱۳} باستان، فیلسوفانی که صراحتاً به چگونگی تحمل ناملایمات زندگی توجه داشتند، به‌طرز شگفت‌آوری شاد بودند. آن‌ها معتقد بودند که ما می‌توانیم در هر وضعیتی رشد کنیم و شکوفا شویم و سعادت و رفاهمان کاملاً به خودمان بستگی دارد. در تمامی این تفکرات فلسفی، شرّ و مشکلات و دشواری‌ها سرکوب می‌شوند؛ زیرا ما به دنبال خیر هستیم.

زندگی‌مان را بهتر کند.

من این حرف را تمام و کمال می‌پذیرم؛ اما دم‌زدن از خوب‌زیستن اغلب نکته‌ی دون‌کیشوتانه‌تری را در دل خود دارد: دستیابی به بهترین زندگی یا زندگی آرمانی. در رساله‌ی جمهور افلاطون، عدالت در قالب دولت‌شهری اتوپیایی (آرمانی) به تصور درمی‌آید، نه به‌مثابه‌ی مبارزه‌ای علیه بی‌عدالتی در اینجا و اکنون. ارسطو،^۷ شاگرد افلاطون، در کتاب اخلاق نیکوماخوسی،^۸ بالاترین خیر یعنی خوش‌روانی (یودیمونیا)^۹ را هدف قرار می‌دهد؛ یعنی حالتی که در آن، زندگی به‌اندازه‌ی کافی

خوب نیست؛ اما اگر بنا باشد زندگی‌ای را برگزینید، باید همین زندگی را انتخاب کنید. ارسطو معتقد بود که ما باید از خدایان تقلید کنیم: «ما نباید از کسانی پیروی کنیم که به ما توصیه می‌کنند چون انسان هستیم، به مسائل انسانی فکر کنیم و چون فانی هستیم، به چیزهای فانی فکر کنیم؛ بلکه باید تاجایی که می‌توانیم، خود را جاودانه کنیم و با ذره‌ذره‌ی وجودمان تلاش کنیم تا مطابق بهترین چیزی که در ماست، زندگی کنیم.» پاسخ ارسطو به این سؤال که باید چگونه زندگی کرد، پنداره‌ای از زندگی بدون کمبود یا نیاز انسانی است. اگر دوست دارید، می‌توانید این پنداره را تصور او از

چگونه چنین چیزی ممکن است.

«فلسفه‌ی اخلاق» برخلاف اسمش، به مباحثی فراتر از وظیفه‌ی اخلاقی می‌پردازد. افلاطون^۳ در حدود ۳۷۵ ق م در رساله‌ی جمهور^۴ نوشت: «این بحث درباره‌ی موضوعی روزمره (عادی) نیست؛ بلکه درباره‌ی روش زندگی است.» موضوع فلسفه‌ی اخلاق وسیع است و به مسائلی می‌پردازد که در زندگی بسیار مهم‌اند. فیلسوفان چنین سؤالاتی را مطرح می‌کنند: چه چیزی برای ما خوب است؟ باید چه نوع جاه‌طلبی‌هایی را حفظ کنیم؟ کدام فضیلت‌ها را باید ترویج بدهیم یا تحسین کنیم؟

فیلسوفان راهنمایی‌مان می‌کنند و استدلال و برهان می‌آورند. آن‌ها نظریاتی را تنظیم و تدوین می‌کنند که می‌توان بنیان زندگی قرارشان داد. این مسئله جنبه‌ای آکادمیک هم دارد: فیلسوفان در سؤالات انتزاعی غور و درباره‌ی دیدگاه‌های یکدیگر مجادله می‌کنند. آن‌ها آزمایش‌های فکری‌ای را با هم در میان می‌گذارند که موضوعات آشنا را به اموری عجیب و ناآشنا تبدیل می‌کند. اما فلسفه‌ی اخلاق هدفی عملی دارد. در طی بخش اعظمی از تاریخ تفکر، تمایز روشنی میان اخلاق فلسفی^۵ و «خودیاری»^۶ وجود نداشته است. فرض بر این بوده که تفکر فلسفی صرفاً درباره‌ی نحوه‌ی زیستن، باید

بیخشد. هشت سال پیش تشخیص داده شد که مادرم به آلزایمر زودرس مبتلا شده است. گاهی حافظه‌اش خوب بود و بعد ناگهان از بین می‌رفت. من درحال عزاداری برای کسی هستم که هنوز زنده است.

وقتی به اطرافم نگاه می‌کنم، می‌بینم همه در همه‌جا درحال رنج‌کشیدن هستند. وقتی این کلمات را می‌نوشتم، میلیون‌ها نفر به‌دلیل کووید ۱۹ مجبور بودند در انزوای اجباری و تنهایی و استیصال زندگی کنند. بسیاری شغلشان را از دست داده بودند یا نمی‌توانستند صورت‌حساب‌هایشان را

بپردازند. عزیزانشان بیمار یا درحال مرگ بودند. اندوهی همه‌گیر در هوا موج می‌زد. نابرابری بیداد می‌کرد و دموکراسی شکننده و ضعیف شده بود. طوفان دیگری در راه است؛ زیرا ما به زنگِ خطرِ تغییرات آب‌وهوایی توجه نمی‌کنیم.

پس حال باید چه کنیم؟

هیچ درمانی برای اوضاع بشر وجود ندارد؛ اما من، بعد از بیست سال تدریس و مطالعه درزمینه‌ی فلسفه‌ی اخلاق، معتقدم این فلسفه می‌تواند به ما کمک کند. این کتاب به شما خواهد گفت که

مشکلات خاص خودم را داشتم؛ اما عاشق فلسفه شدم. برای مقطع کارشناسی به دانشگاه کمبریج راه یافتم و برای تحصیلات تکمیلی به ایالات متحده نقل مکان کردم و آنجا ماندم. من استاد فلسفه‌ی دانشگاه ام‌آی‌تی^۲ هستم و ثروت و ثبات مؤسسه‌ای برجسته، هرچند کمی غیرعادی، از من محافظت می‌کند. من خانه و زندگی مشترک شاد و فرزندی دارم که معتقدم او عاقل‌تر و شجاع‌تر از خودم در جوانی‌ام است. هرگز گرسنه یا بی‌خانمان نشده‌ام و قربانی خشونت و جنگ نیستم؛ اما در نهایت هیچ‌کس از بیماری، تنهایی، شکست، سوگواری و اندوه در امان نیست.

از ۲۷سالگی به دردی مزمن مبتلا شدم: نوعی عدم قطعیت و تعلیق حسی مداوم، نوسانی عجیب و غریب. این بیماری گاهی تمرکز را برایم مشکل و گاهی خوابیدن را غیرممکن می‌کند. از آنجاکه این درد ملموس نیست، چنین وضعیتی باعث انزوایم شده است. تقریباً هیچ‌کس از آن خبر ندارد. در فصل اول همه‌چیز را به شما خواهم گفت.

در ۳۵سالگی دچار بحران زودرس میان‌سالی شدم. زندگی تکراری و پوچ و بی‌اتفاق شده بود: مجموعه‌ای از دستاوردها و شکست‌ها قرار بود آن‌قدر ادامه پیدا کند تا مرگ به آن‌ها پایان

کلمه و چه به معنای استعاره‌ای‌اش. ما در دوران پس‌از شیوع یک بیماری همه‌گیر جهانی زندگی می‌کنیم. انسان‌های زیادی شغل و پیشه‌ی خود را از دست داده‌اند. وضعیت گرمایش زمین هر روز بدتر می‌شود و فاشیسم دوباره از دیار مُردگان بازگشته است. چنین بلایایی به فقرا و افراد آسیب‌پذیر و ستم‌دیدگان آسیب بیشتری وارد می‌کند.

من خوش‌شانس بوده‌ام. من در حال ۱ بزرگ شدم، شهری صنعتی در شمال شرقی انگلستان که دوران خوبی را از سر گذرانده بود. در دوران کودکی،

مقدمه

دوستان عزیز، زندگی سخت است و ما هم باید به این مسئله اقرار کنیم. حال همین زندگی، برای بعضی دشوارتر از بقیه است. در زندگی هرکس باید کمی باران بیارد؛ اما درحالی‌که خوش‌شانس‌ها خودشان را کنار آتش خشک می‌کنند، دیگران در طوفان و سیل غرق می‌شوند؛ چه به معنای واقعی

من را رد می‌کند، بلکه این بود که نظریات من فاصله‌ی زیادی با تجربه دارند.

فلسفه‌ای که در بوته‌ی تجربه‌ی مستقیم اخلاقی آزمایش شده باشد، چگونه چیزی است؟ این پرسش بسی ترسناک است. تجربه‌ی هیچ‌کس آن‌قدر وسیع یا عمیق نیست که بتواند درباره‌ی تمامی افراد انسانی صدق کند. دیدگاه ما، با در نظر گرفتن تحریف‌ها و نقاط کور منحصر به فردش، همیشه محدود است؛ اما به وجود آمدن فلسفه‌ای که از زندگی یک انسان سخن بگوید، غیرممکن نیست؛ حتی اگر چنین فلسفه‌ای متکی بر استدلال‌ها و

آزمایش‌های فکری، نظریات فلسفی و رجحان‌های متعصبانه باشد. این فلسفه خطوط تمایز میان بحث استدلالی و نظریه‌ی شخصی، مرز میان رشته‌ی فلسفه و تجربه‌ی زیسته‌ی کسی را که فلسفه را کاربردی می‌یابد و ابزاری که در ناملایمی‌های زندگی به کار می‌آید، محو می‌کند. چنین فلسفه‌ای ما را به معنای اصیل «فلسفه» بازمی‌گرداند: دوستداری دانش و فلسفه به‌عنوان روشی برای زندگی.

این همان روحیه‌ای است که در دوره‌ی گذار از دشواری‌هایم، این کتاب را با توسل به آن نوشتیم.

می‌کنم. جامعه‌ای که از پرداختن به پرسش از واقعیت و جایگاه ما در جهان یعنی سؤالاتی که حتی علم نمی‌تواند پاسخی به آن‌ها بدهد حمایت نکند، عمیقاً فقیر شده است.

اما فلسفه فراتر از این حرف‌هاست و می‌تواند باشد. شما با تحصیل در این رشته، به پیشه‌ور استدلال تبدیل می‌شوید و با غرق‌شدن در دل مسائلی که از حل‌شدن سر باز می‌زنند، تجزیه و استدلال را می‌آموزید. این همان کاری است که در کالج یاد گرفتیم. این همان چیزی است که سال‌ها با اعتقادی راسخ تدریسش کرده‌ام. با این حال، من در

جست‌وجوی فلسفه‌ای هستم که بتواند با لحن صمیمانه‌تری با زندگی سخن بگوید. وقتی در امتحان تعیین صلاحیت در مقطع کارشناسی‌ارشد شرکت کردم، نمره‌ی اکثر داوران مثبت بود؛ اما من تمامی چیزهای خوبی را که آن روز شنیدم، از یاد برده‌ام. چیزی که به خاطر می‌آید، عبارتی انتقادی است. داوران

هشدار داده بودند که ایده‌های من «با تجربه‌های اخلاقی مستقیم محک نخورده‌اند». من و دوستانم آن حرف را مسخره کردیم؛ اما این سخن در ذهنم باقی ماند. نکته این نبود که تجربه نظریات نوپای

شیوه‌های زیستن می‌نویسم و پیروشدن در امتحان‌های زندگی هرگز در این حد به نظرم ضروری نبوده است. می‌خواستم این امتحانات را جدی بگیرم.

رابطه‌ی من با سختی‌ها با افزایش سن و سالم‌تغییر کرده است. این روزها در زندگی خودم و کسانی که دوستشان دارم، مشکلات ملموس‌تر شده‌اند: عزاداری، سرطان، دردهای مزمن. چنین مشکلاتی دیدِ شما به جهان را تغییر می‌دهند. وقتی کوچک‌تر بودم، غافل‌تر بودم. نیاز داشتم سخنی را سرلوحه‌ی زندگی‌ام قرار بدهم، سخنی از لودویگ

ویتگنشتاین به خواهرش هرمین، با این مضمون که مردم اغلب رنج می‌برند، بی‌آنکه حرفی از رنج‌هایشان به میان بیاورند. دشواری‌های زندگی در پسِ زندگی روزمره پنهان می‌شود.

رابطه‌ی من با فلسفه هم تغییر کرده است. در نوجوانی عاشق نظریه‌های انتزاعی متافیزیک‌دانانی بودم که ساختار بنیادین ذهن و جهان را مساحی می‌کردند. فلسفه برای من فرار از زندگی عادی و روزمره بود. من هنوز فلسفه را در اشکال محرمانه‌ترش که اکثر مردم عادی از فهمش عاجزند، تحسین و در برابر هرکسی، از آن دفاع

پیشگفتار

طرح نوشتن کتابی را که پیش روی شماست، قبل از شیوع کووید ۱۹ آغاز کرده بودم. این کتاب را در دوره‌ای که عمیقاً به تمرکز پرداخته بودم و در طی هجده ماه نوشتم. این دوره از تابستان سال ۲۰۲۰ آغاز شد، همان روزهایی که جهان اطرافم از هم پاشیده بود. من فیلسوفی هستم که درباره‌ی

تو من را به یاد کسی می‌اندازی که پشت پنجره‌ای بسته به تماشا ایستاده است و نمی‌تواند حرکات عابر پیاده‌ای را که بیرون است، برای خودش توجیه کند. او نمی‌داند پشت پنجره چه طوفان سهمگینی می‌وزد و کسی که مشغول راه رفتن است، با چه بدبختی و مصیبتی خودش را روی پاهایش نگه داشته است!

لودویگ ویتگنشتاین

کیرن ستیا

ترجمہی سارا پورحسنى

نشر میلکان

سرشناسه: ستیا، کیرن، Setiya, Kieran
عنوان و نام پدیدآور: دشواری زندگی: چگونه فلسفه کمک می کند
ترجمہی سارا پورحسنى.
مشخصات نشر: میلکان، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۴-۵۵۶-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
عنوان اصلی: *Philosophy Can Help Us Find Our Way, 2022*
موضوع: رنج، امید، راهورسم زندگی
شناسه‌ی افزوده: پورحسنى، سارا - مترجم
رده بندی کنگره: B۱۰۵
رده بندی دیویی: ۱۲۸/۴
شماره‌ی کتاب شناسی ملی: ۹۳۸۰۵۱۵

دشوارې زندگۍ

چگونه فلسفه کمک می کند
راهمان را بیابیم

